

تأملی در مرگ اندیشی کودکان و کتاب
«مرگ چیست؟» اثر مک گرگور

حق کودکانی مرگ اندیشی

حامد هاتف



نام کتاب: مرگ چیست؟
نویسنده: سینتیا مک گرگور
برگردان: ویدا لشگری فراهانی
تصویرگر: دیوید کلارک
ناشر: قطره / ایران بان
نوبت چاپ: نخست ۱۳۸۸
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۵۲ صفحه
قیمت: ۱۰۰۰ تومان

«مرگ چیست؟» اثر سینتیا مک گرگور کتابی است برای کودکان که در آن تلاش شده است تبیین معقولی از چیستی مرگ برای این گروه سنی ارائه شود. مک گرگور ساکن فلوریدای آمریکا، و نویسنده‌ی کتاب‌هایی چون «کتاب دوستت دارم»، «چرا حرف کم می‌آورم؟»، «چه‌طور احساسم را بیان کنم؟» و «چرا باید اسباب‌کشی کنیم؟» است. شمار تألیفات او به بیش از چهل کتاب می‌رسد.

کتاب حاضر با زیرعنوان «چگونه به فرزندانمان توضیح دهیم که مرگ چیست؟» پیش از این یک بار در سال ۸۶ توسط نشر قطره به برگردان همین مترجم فهرست‌نویسی شده است. نام آن کتاب این است: «با عشق و تصویر به فرزندان کمک کنیم تا بفهمد که مرگ چیست؟». نشر قطره ناشر بیش‌ترین شمار کتاب از مک‌گرگور در ایران است:

۱. «وقتی کلمه‌ها از ذهن جیم می‌شوند» برگردان رضا بهار / سال ۸۵
۲. «شرکت مادر: مادری کردن به سیاق مدیریت شرکت» برگردان مریم صابری‌پور / سال ۸۶
۳. «پرورش کودک خلاق از راه فعالیت‌های فکری، بازی و به‌کارگیری استعدادهای ذهن‌های جوان». برگردان فرح اژدری و الهه رضوی / سال ۸۶
۴. «با خود فکر کنید. کتاب راهنمای حل مشکلات زندگی کودکان و سایر مسایل مربوط به آن». برگردان ندا شادانظر / سال ۸۵
۵. «با بچه‌های طلاق». برگردان رؤیا تویسرکانی / سال ۸۶

۶. «آیا دوست داری بدانی چه‌قدر با ادب هستی؟». برگردان ویدا لشگری فراهانی / سال ۸۶
پس از میان کتاب‌هایی که از مک‌گرگور در ایران به چاپ رسیده، «مرگ چیست؟» تنها اثری است که ناشری جز نشر قطره را به خود می‌بیند: نشر ایران‌بان.

اما لشگری فرهادی را بیش‌تر به عنوان تصویرگر حوزه‌ی کودک و نوجوان می‌شناسیم. تصویرگری کتاب‌هایی چون «تولد بهار» داستان شادی بیضایی، «خاله‌ریزه و صندوق جادویی» سروده‌ی شکوه قاسم‌نیا، «راز آینه» و «رنگ‌های بهار» داستان‌های محمدرضا یوسفی، «زیر درخت خرمالو» داستان اکرم قاسم‌پور، «بچه‌های دریا» داستان محمدعلی دهقانی و «ماهی سیاه کوچولو» داستان صمد بهرنگی در کارنامه‌ی تصویرگری لشگری فرهادی به چشم می‌خورد. از او پیش از این در حوزه‌ی ترجمه‌ی کودک و نوجوان، کتاب نانسی ای کرالیک با عنوان «۹۹ روش آسان برای افزایش خودباوری در فرزندان‌مان» از سوی نشر قطره به چاپ رسیده است.

از مرگ بگو مادر؛ از مرگ نگو مادر

«هنگامی که جست‌وجوی کودک به منظور شناخت پدیده‌ای بی‌حاصل می‌ماند، احتمالاً کاستی‌هایی در رشد شخصیت و مبانی شناخت او حاصل می‌شود و مشکلات پایداری در شیوه‌ی تفکر او درباره‌ی آینده ایجاد خواهد شد. بدون شک ما قادر به فهم فرایند رشد کودک نخواهیم بود مگر آن‌که چه‌گونگی پیشرفت او در درک معنای مرگ را بشناسیم. مشکل گفت‌وگو درباره‌ی مرگ با کودکان ناشی از ماتم و اکره والدین و یا میل به حفظ احساس کودکانه و معصومانه‌ی بی‌گناهی در کودک است. در برابر مرگ‌های غیرمنتظره و فاجعه‌آمیز بهترین راه رویارویی با مصیبت، گفت‌وگو درباره‌ی آن و تسکین و تخفیف دادن ضربه‌ی روحی، درد و احساس فقدان است.»

«مرگ چیست؟» اثر سینتیا مک‌گرگور، برای پاسخ دادن به همین نیاز کودکان نوشته شده است.

همیشه این پرسش مطرح بوده که آیا حق داریم برای کودکان از مرگ سخن بگوییم یا خیر؟ نظرات بسیار مطرح شده است. شاید بتوان یکی از پاسخ‌ها را از زندگی بودا دریافت. پدر بودا تلاش می‌کند پسرش را در قرنطینه نگاه دارد تا او به هیچ‌عنوان با حقیقت مرگ، بیماری و پیری آشنا نشود و همواره، سرخوش و شادمان بماند. بودا می‌گریزد و این حقایق را می‌بیند و بودا می‌شود. نمی‌توان حقایق را از کودک مخفی کرد؛ چون سرشت آدمی حقیقت‌جوست و او سرانجام تمامی این‌ها را در خواهد یافت. پس پرسش این نیست که حق داریم یا نداریم؛ بلکه این است که چگونه بگوییم؟ ولی

برای پاسخ دادن به این پرسش، پرسش دیگری هم وجود دارد: آیا کودک، به خودی خود، به مرگ فکر می‌کند یا خیر؟ آیا هیچ دریافتی از مرگ دارد و آیا اصولاً این حقیقت در ساختار ذهنی او تعریف شده است یا نه؟

«وضعیت کودک در برابر مرگ چیست؟ ما این‌جا علیه نگرشی سخن خواهیم راند که هنوز در بسیاری از فرهنگ‌ها شیوع دارد. منظور رویکردی مبتنی بر این اعتقاد است که کودک درباره‌ی مرگ فکر نمی‌کند و نباید هم بکند. به عنوان بالغینی که دارای احساس مسئولیت هستند، ما باید از کودکان خود در برابر این عقیده‌ی هراسناک حمایت کنیم.»

معتمدی سپس تصریح می‌کند که کودکان درباره‌ی مرگ فکر می‌کنند. او از سیلویا آنتونی نقل می‌کند که اندیشه‌ی مرگ از اندیشه‌های مرسوم کودکان است و حتا بسیاری از ترانه‌ها و بازی‌های کودکانه پیرامون مرگ ساخته شده‌اند. او می‌گوید همیشه گفته می‌شود کودکی که درباره‌ی مرگ فکر می‌کند غیر طبیعی است؛ در حالی که باید گفت اگر کودکی هیچ‌گاه از خود نپرسد ماه کجا می‌رود یا بستنی من چرا آب می‌شود یا اگر مادر از مغازه برنگردد چه می‌شود، آن کودک است که غیر طبیعی است. معتمدی تأکید دارد که در جوامع امروزی، همه‌ی تلاش والدین در این راستا است که کودک را از رویارویی با حقیقت مرگ دور نگه دارند. پایین‌تر خواهیم دید که نتیجه‌ی چنین رویکردی در کتاب مک‌گرگور به چه انجامیده است.

آغاز بودایی کتابی مسیحی

در داستان زندگی گوتاما، مردی که امروز به نام بودا می‌شناسیم، آمده است که نخستین گام‌های آشنایی او با پدیده‌ی مرگ، این‌چنین بود که از قصری که پدرش برای او ساخته بود فرار کرد و در راه با مردی پیر، مردی بیمار، مردی در حال نزع و یک جسد مواجه شد. این‌چنین بود که بودا متوجه شد در این جهان پدیده‌ای به نام مرگ نیز حضور دارد که هیچ‌کس را از آن فراری نیست. یکی از دلالت‌هایی که برای «نیروانا» (غایت آموزه‌های بودا) می‌شناسند، همین دست یافتن به ذات بی‌مرگی است که مرگ را، به مثابه پدیده‌ای ناگزیر و ناچار، پشت سر می‌گذارد.

ولی جالب است که کتاب مک‌گرگور که اصولاً در سنت مسیحی و برای کودکان این آیین نوشته شده است، تلاش دارد تا به همین شیوه‌ای که بودا با مرگ مواجه شد و آن را درک کرد، معنای مرگ را به کودکان آموزش دهد. مک‌گرگور کتابش را با



این جملات آغاز می‌کند: «آن کتانی‌هایی که داشتی یادت می‌آید؟ همان‌هایی که دیگر نبوشیدی‌شان. می‌دانی چرا؟ شاید برایت تنگ شده بودند. شاید هم بیش‌تر به خاطر این بود که دیگر کهنه شده بودند. هر چیزی بالاخره کهنه و فرسوده خواهد شد. در این دنیا چیزهای خیلی کمی تا ابد باقی می‌ماند. کتانی‌های تو هم سوراخ و کهنه شده بودند. اسباب‌بازی‌ها هم پس از مدتی کهنه و خراب می‌شوند و دیگر به درد بازی کردن نمی‌خورند. لباس‌ها هم پاره، نخ‌نما و بی‌رنگ‌ورو می‌شوند.»

دیدیم که شباهت مشخصی در رویکرد اصلی نویسنده با الگویی که از زندگی بودا می‌شناسیم وجود دارد. ولی تفاوت این

دو در کجاست؟ نوع آشنایی بودا با مرگ بر اساس واقعیات زندگی انسان، یعنی موجود زنده بود- واقعیت‌هایی چون بیماری، پیری و مرگ- در حالی که مک‌گرگور می‌خواهد کودک را از رهگذر «کهنه و فرسوده شدن» اشیاء، یعنی موجودات بی‌جان، با مرگ آشنا کند. با این شیوه، کودک، مرگ را به مثابه «دور انداخته شدن» چیزی که پیش از این کاربردی داشته است، درک می‌کند؛ نه به مثابه واقعیتی ناگزیر که یکی از پله‌های نردبان حیات آدمی است. این که به کودک بگوییم مرگ یعنی دور انداخته شدن چیزهایی که پیش از این مفید بودند و حالا دیگر نیستند، و نمی‌توانند کارهایی را که از آن‌ها انتظار داریم انجام دهند و بنابراین، دور می‌اندازیم‌شان، به نظر نمی‌رسد راه مناسبی برای آشنا کردن کودک با مرگ باشد. چون آدمی که می‌میرد دور انداخته نشده! این مشکل ناشی از آن است که می‌خواهیم کودک را با واقعیت‌های حیاتی موجود زنده از طریق مشابه‌سازی این واقعیت‌ها با گوشه‌هایی از واقعیت‌های وجودی موجودات غیر زنده آشنا کنیم. گویا الگوی بودا، که با مرگ از رهگذر مقدمات آن چون پیری و بیماری آشنا شویم، «غربی» شده و در نتیجه برش و تیزی و تأثیر بالینی خود را از دست داده است. ضمن آن که نتایج چنین روشی، نهادینه شدن پدیده‌ی مرگ موجودات زنده به‌مثابه «دور انداختن» یا «دور انداخته شدن» آن‌ها است.

همان‌طور که در بخش نخست این مطلب گفته شد، در جوامع امروزی تلاش می‌شود کودک از رویارویی با حقیقت و چیستی مرگ دور نگه داشته شود. این تلاش تا بدان جاست که حتا وقتی کتابی برای آشنا ساختن کودکان با چیستی مرگ نوشته می‌شود هم، در تلاش شود حقیقت مرگ به امری مربوط به موجودات بی‌جان دورانداختنی تقلیل یابد. نتیجه مشخص است: مرگ می‌شود دور انداختن- دور انداخته شدن؛ و البته دیگر به درد نخوردن (مثل کفش پاره). آدم زنده «به درد می‌خورد»؛ آدم مرده «دیگر به درد نمی‌خورد». شاید بی‌راه نباشد اگر بگوییم در این تحلیل، به جای رد پای مسیحیت، در واقع رد پای فلسفه‌های پراگماتیستی امریکایی به چشم می‌خورد. چون واضح است که مسیحیت در هیچ‌یک از سه شاخه‌ی اصلی‌اش (کاتولیک، پروتستان و ارتدوکس) چنین تحلیلی از مرگ ندارد. این فلسفه‌ی عمل‌گرا و مصلحت‌بین است که می‌تواند نگاهی توأم با میزان کارکرد و به درد بخور بودن نسبت به موجودات زنده و ذی‌شعور اتخاذ کند؛ فلسفه‌ی پراگماتیستی که زاده‌ی خلف امپریالیسم و روحیه‌ی سرمایه‌داری است.

به این بخش از کتاب که بلافاصله پس از اشاره به فرسودگی و سوراخ شدن کفش و لباس آمده است، توجه کنیم: «آدم‌ها هم همین‌طورند. بدن از اعضای تشکیل شده که انسان را زنده نگه می‌دارد. قلب خون را به همه‌ی اعضای بدن می‌رساند. بقیه‌ی اعضای بدن هم کارهای دیگری می‌کنند...». «اما وقتی آدم‌ها- حیوانات هم همین‌طور- خیلی پیر می‌شوند، بدن‌شان فرسوده و ناتوان می‌شود. دیگر بعضی از اعضای بدن یا خوب کار نمی‌کنند یا اصلاً نمی‌توانند کار کنند». «وقتی بدن انسان یا حیوان بر اثر پیری یا آسیب‌دیدگی شدید، از کار می‌افتد، می‌میرد. همه می‌میرند. ولی خوشبختانه بیش‌تر آدم‌ها تا هنگامی که خیلی پیر نشده‌اند، نمی‌میرند.»

«آدم‌ها هم همین‌طورند» تا حد زیادی تکلیف ما را با متن روشن می‌کند. در ادامه آشکار است که انسان به اعضای بدنش تقلیل یافته و مرگ به مثابه سوراخ شدن و کهنگی اعضای بدن توصیف شده است. در پایان، به کودک این دلداری داده می‌شود که مرگ برای او نیست؛ چون بیش‌تر آدم‌ها تا زمانی که خیلی پیر شوند، خوشبختانه، نمی‌میرند.

این روش را مقایسه کنیم با روشی که غلامحسین معتمدی برای گفت‌وگو درباره‌ی مرگ با کودک پیشنهاد می‌کند: «وقتی مردم خیلی پیر می‌شوند گاهی مجبورند بمیرند. دکترها شاید مُردن را خوب کنند، ولی به هر حال آن‌ها ممکن است بمیرند. مادر بزرگ ما را دوست داشت؛ ولی خیلی مریض بود و ما دل‌مان برای او تنگ می‌شود. پس از مدتی ما فقط او را به یاد می‌آوریم. این تقصیر هیچ‌کس نیست و چیزی هم نیست که از آن ترس داشته باشیم. فقط غمگین هستیم چون کسی که دوست داریم از کنار ما رفته است. روزی احساسی را که حالا داری به یاد می‌آوری. شاید یک روز نوهات تو را دوست داشته باشد و برای تو گریه کند؛ همان‌طور که تو هم برای من گریه خواهی کرد.» (انسان و مرگ. ص ۶۸)



به بخش‌هایی که در این مطلب درشت (bold) کرده‌ایم، توجه کنید: آدم‌ها گاهی مجبورند بمیرند و از کنار ما بروند. این چنین تبیینی، مرگ را به عنوان «کاری معرفتی» می‌کند که مثل خیلی کارهای دیگر روزمره در طول زندگی، انسان‌ها مجبورند انجام دهند. در نتیجه، مرگ اگر نه انتخابی درونی، دست‌کم تحمیلی بیرونی نیز نخواهد بود. از سوی دیگر، این که مرگ را به عنوان رفتن افرادی که دوست داریم از کنار خود تعبیر کنیم، صبح‌های دور انداختن ندارد؛ بلکه مفهوم ترک کردن و رفتن به جایی دیگر در آن نهفته است. فرد مرده، دور انداخته نشده؛ بلکه ما را ترک کرده و به جایی دیگر رفته است که همه ناچاریم به آن‌جا برویم و در نتیجه، روزی دوباره او را خواهیم دید؛ امیدی که برای کودک بسیار حیاتی است. متأسفانه کتاب مک‌گرگور، دست‌کم تا این‌جا، از این دقایق تهی است.

مراسم تشییع؛ تقلیل مرگ به پدیده‌ای بیرونی

پس از این که نویسنده مرگ را به دور انداختن و دور انداخته شدن تقلیل داد، با تأکید بر این که گریه کردن هیچ اشکالی ندارد و بزرگ‌ترها هم خیلی وقت‌ها گریه می‌کنند، کودک را به گریه کردن تشویق می‌کند. نویسنده می‌نویسد اگر دوست داری گریه کنی، گریه کن؛ هیچ اشکالی ندارد که وقتی با مرگ فردی روبه‌رو می‌شوی که دوستش داشته‌ای گریه کنی. خجالت نکش. بزرگ‌ترها هم خیلی وقت‌ها گریه می‌کنند.

سپس بحث مراسم تشییع پیش می‌آید و شانزده صفحه به چگونگی مراسم تشییع اختصاص می‌یابد. این بخش آن قدر پُر رنگ و گسترده است که این گمان را در مخاطب ایجاد می‌کند که شاید هدف از نوشتن این کتاب، آشنا کردن کودک با چگونگی و راه و رسم مراسم تشییع بوده است؛ نه مرگ. حتا به این نکته هم اشاره شده است که مردم فرهنگ‌های مختلف، مراسم متفاوتی برای مرده دارند و در صفحه‌ی ۳۳، با سرخ‌پوستی مواجه می‌شویم که تاج پیری بر سر دارد و روی یک تخت خوابیده و چشم‌هایش را بسته است. چهار طرف تخت، چهار نیزه هست که دو تایی پایینی اسکلت سر دو آدم را بر سر دارند. توضیح زیر تصویر این است: «مراسم متفاوتی برای کسی که فوت کرده، وجود دارد.»

عطف توجه به مراسم خاک‌سپاری به جای تلاش در تبیین پدیده‌ای که دست‌کم در نگاه اول انتزاعی به نظر می‌رسد، راه‌کار مناسبی به نظر می‌رسد. این راه‌کار، پدیده‌ای مجرد را صیغه‌ای انضمامی و ملموس می‌بخشد تا برای کودک درک‌کردنی‌تر باشد.

جهت‌گیری نویسنده در پرداختن به مراسم تشییع، قطعاً به شکلی بوده که در غرب رایج است؛ یعنی بر اساس آموزه‌های

کلیسایی. مک‌گرگور شخصیتی با نام «عمو هری» را وارد کتاب می‌کند که عمومی مخاطب است و به تازگی فوت شده است. دقت نویسنده در شرح جزئیات مراسم جالب است: «اگر عمو هری سرباز بود، جسدش را در پرچم می‌پیچیدند و شاید سرباز دیگری در گورستان، هنگام تدفین، شیپور می‌زند. بیش‌تر افرادی که به مراسم تشییع رفته‌اند، برای مراسم خاک‌سپاری هم به گورستان می‌روند. در بعضی کشورها اتومبیل‌هایی که دارند به گورستان می‌روند، در یک خط و پشت سر هم به آهستگی، درست شبیه رژه، حرکت می‌کنند. این اتومبیل‌ها به علامت این که با هم هستند، چراغ‌های‌شان را روشن می‌گذارند. اتومبیل‌های دیگری هم که در خیابان حرکت می‌کنند، توقف می‌کنند تا آن‌ها عبور کنند. جسد هم در اتومبیل مخصوص حمل مردگان و جلوی اتومبیل‌های دیگری که برای مراسم خاک‌سپاری می‌روند، حرکت می‌کند.»

سودابه دیداران در مقدمه‌ی این کتاب، به نکته‌ای اشاره کرده که در این‌جا یادآوری آن مفید است. او اظهار امیدواری کرده است تا زمانی که ما بتوانیم کتاب‌هایی مناسب فرهنگ خود و برای آشنایی کودکان با پدیده‌ی مرگ تولید کنیم، کتاب‌هایی چون کتاب مک‌گرگور، بتوانند راه این مهم را هموار کنند. با توجه به بخش‌های بالا که از متن کتاب نقل شد، به نظر می‌رسد فایده‌ی این کتاب، اصولاً در همین مسیر باشد؛ چون کودک ایرانی چندان نیازی ندارد که با ریزه‌کاری‌های مراسم تشییع به شیوه‌ای که در غرب رایج است، آشنا شود.

نکته‌ی دیگر، عطف توجه به شادی به جای غم است. نویسنده می‌نویسد به جای

یادآوری مرگ یک عزیز و غم خوردن، می‌توان یاد کارهای خوب او را در ذهن زنده کرد و خندید. می‌توان آلبوم عکس‌های او را نگاه کرد و خاطرات خوب را حیات دوباره بخشید: «حتا بعضی‌ها روز تولد شخصی را که فوت کرده جشن می‌گیرند و به جای این که دور هم بنشینند و غصه بخورند که چرا او را از دست داده‌اند، خصوصیات خوب و اوقات خوشی را که با آن فرد داشته‌اند به یاد می‌آورند.» در واقع مک‌گرگور می‌کوشد بر خاطرات فردی که فوت شده در ذهن بازماندگان تأکید کند تا کتابش، همه



مراسم متفاوتی برای کسی که فوت کرده وجود دارد

۱۳۱۱

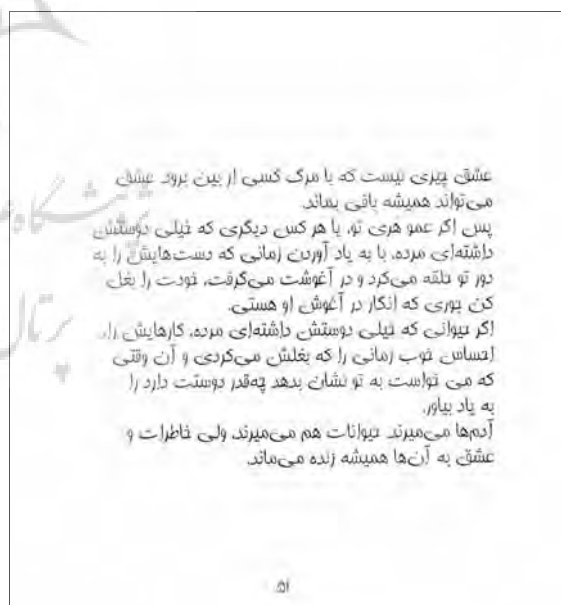
مکانی باشد؛ فارغ از معتقدات والدین کودکی که کتاب را می‌خواند: «خانواده‌ی تو هر عقیده‌ای که در مورد مرگ داشته باشند، واقعیت این است که هر چند جسم عمومی دیگر وجود ندارد، ولی یاد او همیشه با تو و در ذهن و خاطرات تو است. هر وقت جایی بروی که او را به یاد تو بیندازد، با تو خواهد بود. هیچ‌کس نمی‌تواند او را از تو دور کند و بگیرد. او در وجود تو و در دل همه‌ی کسانی است که دوستش داشته‌اند و در زمان زنده بودنش به او اهمیت می‌داده‌اند.»

به نظر می‌رسد رویکردهای اخیر نویسنده، برای کودک مناسب‌اند. لزومی ندارد که در بطن گفتن از مرگ برای کودک، بر جنبه‌های ویران‌گر تأکید اضافه کرد. روبه‌رو شدن با تجربه‌ی مرگ عزیزان، این کارکرد بسیار مهم را دارد که کودک را در راه‌یابی به جهان پُر از رنج بزرگسالان یاری دهد. معتمدی می‌نویسد: «مرگ همیشه زمان ابراز افسوس و اندوه نیست؛ بلکه می‌تواند فرصتی برای ارائه‌ی واکنش‌های مناسب باشد.»^۲

خودت را بغل کن به جای عمو هری

پایان‌بندی کتاب، تلاش دارد کودک را در غم دوری یک عزیز، به ابزارهای عاطفی لازم مجهز کند. تأکید بیش‌تر در این بخش، روی خاطرات و عواطف درونی‌ای است که از فرد در گذشته در ذهن کودک باقی می‌ماند: «عشق چیزی نیست که با مرگ کسی از بین برود. عشق می‌تواند همیشه باقی بماند. پس اگر عمو هری تو، یا هر کس دیگری که خیلی دوستش داشته‌ای مرده، با به یاد آوردن زمانی که دست‌هایش را به دور تو حلقه می‌کرد و در آغوشت می‌گرفت، خودت را بغل کن؛ جوری که انگار در آغوش او هستی.» البته این راه‌کار، کمی بی‌رحمانه است! در کشورهای اسلامی با ارجاع دادن مرگ به خواست خداوند، مرگ عزیزان راهی می‌شود تا کودک را در همان نخستین سال‌های زندگی‌اش، به سر نهادن به مشیت و تقدیر خداوندی راهنما شوند. کودک با دعا کردن برای عزیزی که از دست داده، نخستین ارتباطها را با خالق خود برقرار می‌کند. در حالی که در این‌جا ما کودک را به خودش ارجاع داده‌ایم! خودت را بغل کن انگار عمو هری بغلت کرده؛ یعنی بدون عمو هری تو تنهایی. حالا دیگر تنها خاطرات او را داری و عشق به او را، و این عشق شما دو تن به یکدیگر است که اهمیت دارد؛ نه خود مرگ و حقیقتی که ناگزیر و ناچار است. مرجوع نشدن احساسات کودک به قدرتی که ورای او و عمو هری در جریان است و مرگ و حیات انسان‌ها را رقم می‌زند و در مرگ افراد نیز خیرخواه و بخشنده و بخشاینده است، کودک را در تنهایی محض باقی می‌گذارد. او در طول حیاتش تنها تر و تنها تر خواهد شد؛ و به یاد همه‌ی عزیزانی که در آغوش‌شان گرفته و در آغوشش گرفته‌اند، خود را تنگ‌تر و تنگ‌تر در آغوش خواهد کشید. در نهایت، به نظر نمی‌رسد این راه، راه مناسبی برای تبیین پدیده‌ی مرگ برای کودک باشد؛ و بعید است روان‌شناسان نیز چنین راه‌کارهایی را برای تبیین حقیقت مرگ برای کودک توصیه کنند.

بر پشت جلد این کتاب آمده است: «مرگ عزیزان باعث سردرگمی بچه‌ها می‌شود. اطلاعات صریح، بی‌پیرایه و صادقانه‌ی موجود در این کتاب، به‌همراه تصاویر پُر احساسش به پدر و مادرهایی که نمی‌دانند چگونه با پرسش‌های فرزندان‌شان درباره‌ی مرگ کنار بیایند کمک می‌کند تا نگرانی و اضطراب را در وجود آن‌ها سرکوب کنند.» ولی اگر فردی در پی سرکوب احساسی در کودکش باشد، قطعاً به نتیجه‌ای ناگوار خواهد رسید. احساسات کودکانه را باید جهت و معنا بخشید، نه این‌که سرکوب کرد. گویا مهم‌ترین اشکال این کتاب در همین امر باشد: نویسنده همه‌ی تلاشش را کرده که مرگ را ملغی و تصور آن را سرکوب، و در ازای آن، انسان زنده و خاطراتش را از مردگان، تأیید و پررنگ کند.



پی‌نوشت:

۱ - انسان و مرگ. غلامحسین معتمدی. نشر مرکز. چاپ اول ۷۲. ص ۶۲

۲ - (انسان و مرگ، ص ۶۲)

۳ - (انسان و مرگ، ص ۶۹)